

در این سازمان بوم دو سال هم ریاست این سازمان را به عهده داشتیم. این رفت و آمدها موجب شده بود که با عده زیادی از مدیران موثر این ۱۴ کشور آسیایی آشنا شوم.

از موقعیت استفاده کردم و مهندس باقر کیا را کتبا به همه این افراد معرفی کردم و خواهش کردم در خرید سیمان به او کمک کنند.

مهندس کیا مسافرت خود را آغاز کرد. از این کشور به آن کشور. او منظم به من تلفن می کرد و مذاکراتش را با نمایندگان این کشورها شرح می داد. متأسفانه هیچ کدام از این کشورها سیمان اضافی برای فروش به ایران نداشتند.

مهندس کیا آماده برگشت بود که من به یاد کشور آفریقای جنوبی افتادم. روابط سیاسی ایران و آفریقای جنوبی بسیار خوب بود و سفیر ایران در آفریقای جنوبی هم (دکتر احمد تهرانی) از منسوبین و دوست دیرینه من بود. بلافاصله به مهندس باقر کیا گفتم که به آفریقای جنوبی برو و از دکتر تهرانی کمک بخواهد.

نامه ای در این زمینه به دکتر تهرانی نوشتم. او هم با مقامات دولت آفریقا مذاکره کرد، گفتند که سیمان دارند و آماده فروش به ایران هستند. مهندس کیا به آفریقا رسید و من میزان سیمانی که باید بخرد به او اطلاع دادم قرارداد خرید سیمان بدون اشکال منعقد شد. خوشبختانه دکتر احمد تهرانی خود در انگلستان حقوق خوانده بود و توانست قرارداد مناسبی با مقامات آفریقای جنوبی منعقد کند.

مهندس باقر کیا با موفقیت مراجعت کرد و به زودی کشتی های آفریقای جنوبی مملو از سیمان یکی بعد از دیگری به بندر عباس رسیدند و متوجه شدند که حداقل چهار ماه باید در خلیج فارس در انتظار بایستند تا بار خود را تخلیه کنند.

در چنین حال و احوالی اگر سیمان های خریداری شده ما بلافاصله از کشتی تخلیه و به محل مصرف حمل نمی شد تمام تبدیل به سنگ می شد و به درد هیچ کاری نمی خورد. من هم بسیار نگران بومدوم حالا که خرید سیمان با موفقیت انجام شده و کشتی های حامل سیمان یکی بعد از دیگری عازم خلیج فارس شده اند نه امکان دسترسی به بندر بود تا تخلیه شوند و نه امکان نگهداری سیمان وجود داشت.

در مس سرچشمه من کارمند لایقی به نام مسعود قراچه داغی داشتیم که پس از فوت پدرش ناچار شده بود دروس دانشگاهی خود را نیمه تمام رها کند و به پیمانکاران راه و ساختمان در نواحی گرمسیر جنوب ایران بپیوندد، جاده بسازد، پل بزند و کارهای سخت را قبول کند تا بتواند هزینه زندگی خانواده و تحصیل برادرش را تأمین کند. این سختی ها او را فولاد آبدیده کرده بود.

من او را به بندر عباس فرستادم بومدوم تا دفتر و انباری بسازد و ماشین آلات مس سرچشمه را که سفارش داده شده بودیم ترخیص کند و به معدن بفرستد. حال تخلیه سیمان ها هم به کارش اضافه شده بود.

در این میان شخصی به نام رضا خاکی در تهران به من مراجعه کرد که استخدام شود. خیلی خوش لباس بود و ادعا می کرد که در هر شرایط سختی می تواند کار کند. به او گفتم که تو را استخدام می کنم ولی بدان که کار دشواری خواهی داشت، آن هم در بندر عباس، زیر آفتاب داغ. گفت حاضرم مرا امتحان کنید.

او را استخدام کردم و نزد مسعود قراچه داغی فرستادم و تلفنی به او گفتم که این آدم خیلی از خودش راضی است او را امتحان کن شاید خوب از کار در آید.

حال که کار تخلیه سیمان به کار اصلی قراچه داغی اضافه شده بود او هم این کار را به عهده رضا خاکی گذارد تا امتحانش کند.

چند روز بعد قراچه داغی تلفن کرد که این آقا وقتی که مسوولیت تخلیه سیمان ها و حمل آنها را به معدن به او دادم چمدانش را باز کرد و یک لباس کار اتو کرده از آن بیرون آورد و پوشید و بلافاصله دست به کار شد. این آقا مبتکر هم بود در انتظار نماند تا آش را بپزند و جلوش بگذارند و بگویند بفر ما...

اولین ابتکاری که او کرد، ساخت یک اسکله سیار بود. مقدار زیادی الوارهای ۲ متری خرید آنها را با کابل های آهنی به هم متصل و روی دریا رها کرد. این اسکله سیار روی آب موج و شناگر بود و می توانست از بین کشتی هایی که در انتظار تخلیه بودند رد شود و به کشتی های سیمان ما برسد. لازم نبود که کشتی های ما در نوبت باشند تا نوبت تخلیه آنها برسد. بلکه در حقیقت اسکله سیار ساخت این آقا بود که ساحل را به کشتی سیمان وصل می کرد. تصمیم دوم که این جوان گرفت این بود که ساعت کار کارگران را از روز به شب منتقل کرد. کارگران شیفت اول ساعت پنج بعد از ظهر مشغول کار می شدند آنها هفت ساعت کار می کردند تا نیمه شب آنگاه شیفت دوم شروع می شد تا ساعت هفت صبح که کار تعطیل می شد.

دستمزد کارگران کارمزدی بود نه روزمزدی و ارتباط داشت به تعداد کیسه سیمان که تخلیه می کنند و دستمزدها همان روز پرداخت می شد.

اغلب کارگران دو شیفت کار می کردند. وقتی که از دور نگاه می کردی کارگران مانند مورچه هایی بودند که دنبال هم هر کدام یک کیسه سیمان بر پشت به سرعت روی اسکله به سمت ساحل در حرکت بودند.

اداره ترخیص شرکت مس سرچشمه با ابتکار و همت همین آقای رضا خاکی اداره ای شد که توانست تمام سیمان های خریداری شده را بدون اینکه کشتی های ما در انتظار نوبت بایستند، تخلیه و در انبار بندرعباس ذخیره کند. (بعدها آقای خاکی به مقامات بالایی در مس سرچشمه ترقی کرد)

حالا سیمان حاضر شد ولی هنوز کارها در معدن سرچشمه آنقدر پیشرفت نکرده بود که بتوان این همه سیمان را قبل از اینکه سنگ شوند مصرف کرد.

من شنیده بودم که نیروی هوایی ارتش پایگاه بسیار بزرگی در چابهار در دست ساخت دارد و دولت کارخانه سیمان کرمان را برای احتیاجات نیروی هوایی تخصیص داده ولی تولید کارخانه سیمان کرمان برای رفع احتیاجات نیروی هوایی کافی نیست و نیروی هوایی از برنامه اش عقب افتاده است. فوری به نزد او رفتم و پیشنهاد دادم که سیمان ما را که در بندرعباس آماده است بخرد و به جای آن سهمیه سیمان کرمان را در آتیه بماند. فرمانده نیروی هوایی چنان خوشحال شد که گفت تو ناجی من هستی. اگر تو نبودی آبروی من می رفت. در این معامله ما هر کیسه سیمان را ۱۰ درصد بیشتر از قیمت تمام شده فروختیم و چند میلیون تومان سود به دست آوردیم.

یادم هست که همان روزها دکتر اقبال، مدیر عامل شرکت نفت، به من تلفن کرد و گفت: «دیشب در دربار مهمانی بود من پشت شاه ایستاده بودم که شهرام پسر اشرف پهلوی که افسر نیروی دریائی و فرمانده نیروی هوور کرافت در خلیج فارس بود جلو آمد و گزارش اسفناکی از وضع کشتی هایی که بار برای ایران می آوردند به اطلاع شاه رساند که آنها باید چند ماه در خلیج فارس انتظار بکشند، مبالغ بسیاری جریمه بگیرند تا بارشان را تخلیه کنند و در آخر گفت که فقط کشتی هایی که سیمان برای یک شرکت دولتی می آورند بلافاصله که نزدیک بندر عباس می رسند یک اسکله چوبی به آنها نزدیک می شود و تمام بار آن را در کوتاه ترین مدت تخلیه می کند. شاه گفت می دانم این کار رضایزنده است.»

### حل مشکل پرداخت مستمری به بومیان

وقتی که کار تحویل سیمان ها به نیروی هوایی به راه افتاد به رئیس حسابداری خودم دستور دادم که یک حساب مخصوص در بانک ملی برای پرداخت مستمری بومیان مسن در سرچشمه، در بانک ملی باز کند و این ۱۰ درصد سودی را که از فروش سیمان به نیروی هوایی ارتش حاصل می شود به آن حساب بریزد و مستمری سالخورده گان را هم از آن حساب پرداخت کند تا دیگر موضوع مجوز پرداخت مستمری هرگز مطرح نشود.

بدین ترتیب اعتبار لازم برای پرداخت حقوق مستمری این افراد از محلی خارج از جوهی که سازمان برنامه به شرکت مس سرچشمه می داد تأمین شد و خیال من هم راحت شد که بعد از من کسی نخواهد توانست جلوی این پرداخت را بگیرد.

این بود داستان انتقال بومیان سرچشمه که در خانه های جدیدشان به راحتی اسکان پیدا کردند و نه تنها تا آخر عمر حقوق مستمری ماهانه گرفتند بلکه روزها در زمین کوچکی که آن مهندس کشاورزی در اختیارشان گذارده بود سبزی کاری و مرغ داری می کردند و آشپزخانه معدن تمام محصولات و تخم مرغ های آنها را می خرید. یک بهداری با پزشک و داروی مجانی هم در اختیار آنها بود. فرزندان بزرگ تر از ۱۶ سال آنها همه در معدن به کار گرفته شدند و در خانه های کارگری سکنی کردند. فرزندان کمتر از ۱۶ سال آنها هم همه در مدارس شبانه روزی معدن مشغول تحصیل بودند. اکنون پنجاه سال از آن روزها می گذرد، بومیان تا آخر عمر شان در آنجا زندگی کردند و فرزندان شان با بقیه کارکنان مس سرچشمه آمیختند و دیگر خاطره ای از بومیان مس سرچشمه و زندگی رقت بار آنها باقی نمانده است.

وَالْباقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا. (کهف ۴۶)

\* منبع: هفته نامه تجارت فردا